

عالم عامل، سید محمد قطبی (ره) فرمود: شب جمعه ای قصد کردم به مسجد کوفه بروم. در آن زمان راه مخوف و تردد بسیار کم بود مگر آن که کسی با جمعی که مستعد باشند و بتوانند خود را از شر دزدان و قطاع الطرق رها کنند، به آن جا برود. به همراه من یک نفر از طلاب بود. وقتی وارد مسجد شدیم کسی غریب از یک مرد صالح در آن جا نبود ما هم شروع به انجام اعمال و آداب مسجد کردیم تا آن که نزد یک غروب آفتاب شد. در آن وقت در مسجد را بسته می‌پشت آن به قدری سنگ و کلوخ و آجر ریخته می‌که مطمئن شدیم معمولاً نمی‌شود آن را باز کرد. بعد هم برگشته می‌و مشغول به اعمال شدیم. پس از اتمام عبادات، من و رفیقم در دکه القضاء (محل که امام المؤمنین (ع) در آن جا به مردم قضاوت می‌کرده اند) رو به قبله نشسته می‌بود. آن مرد صالح در دهلیز، نزد یک باب الفل با صدای حزن آوری مشغول خواندن دعای کمیل بود. شب صاف و مهتابی بود. من به طرف آسمان نگاه کردم ناگاه دیدم بوی خوشی در هوا پخش می‌شد و فضا را پر کرد عطری بود که از بوی مشک و عنبر خوشبو تر بود. بعد هم شمع نوری را دیدم که مثل شعله آتش در خلال شمع نور ماه ظاهر شده است. آن نور بر نور ماه غالب شد. در آن حال صدای آن مؤمن که به خواندن دعا بلند بود، خاموش شد و ناگاه شخص جلوی من را دیدم که از طرف در بسته مسجد وارد شد. او در لباس اهل حجاز و بر کتف شریفش سجاده ای بود همان طوری که معمولاً اهل حرم من (مکه و مدینه) است. آن بزرگوار در نهایت آرامش و وقار و هبت و جلال راه می‌رفت و متوجه آن دری که به سمت مقبره جناب مسلم (ع) باز می‌شود، بود. در آن جا برای ما از حواس چیزی جز چشم زده شده، نمانده بود و دلها همان هم از جا کنده شده بود. وقتی مقابل ما رسید، سلام کرد. رفیقم به طور کلی مدهوش و توانایی رد سلام برایش نمانده بود، ولی من خیلی سعی کردم تا به زحمت جواب سلام را دادم. وقتی وارد صحن جناب مسلم شد، به حال طبیعی خود برگشته می‌و گفتم: آن شخص کی بود و از کجا وارد شد؟ به طرف آن شخصی که مشغول دعا خواندن بود، رفتم دیدم جامه خود را دریده و مانند مصیبت زدگان گریه می‌کند. سؤال کردم: چرا این چست؟ گفت: من چهل شب جمعه به نیت ملاقات با امام زمان (ع) به آن مسجد آمده و امشب شب جمعه چهلم است و نیت جه زحماتم به دست نماند جز آن که در آن جا همان طوری که دیدیدم به خواندن مشغول بودم ناگاه دیدم که آن حضرت بالای سر من ایستاده اند. به طرف ایشان متوجه شدم فرمودند: چه می‌کنی؟ (اچھی می‌خوانی؟) من نتوانستم جوابی بدهم. ایشان هم همان طوری که دیدیدم، تشریف بردند. در آن جا سه نفری به طرف در مسجد رفته می‌بود، ولی با کمال تعجب دیدیم، به همان شکل که آن را بسته بودیم، بسته است. با افسوس و شکرگذاری مراجعت نمودیم. کمال الدین ج 2، ص 146، س 9.